

نامه‌ای از صمد

به نویسندهٔ يك داستان

آقای فریدون نوبهار، داستان مفصل «شیشه‌های بخار رفته را خواندم. و باور کن که گریستم. نه خیال کنی که تحت اثر داستان تو گریه کردم. گریه‌ام برای این بود که شما محصل‌های خوب دیگر چرا باید آن «آدم صادق رخت بر بسته» را الگوی خودتان بکنید. اگر آن عزیز، رو به دیوار نشست و حرفهایش را به دیوار گفت و حتی نتوانست وجود خودش را تحمل کند موجبی داشت. سالها دست به سرکوشی زدن و از جان گذشتن و آخرش دست به جایی بند نبودن و دیدن خرمهره به جای گوهر و نشستن «خیزدو» در میان شقایق؛ احساس اینکه چون پرکاهی درتهی و پوچی بی سرانجامی سقوط می‌کند؛ آن عزیز را به راه آدمهایی برد که خودش آنها را در قصه‌هاش تصویر کرده بود. به عبارت دیگر او خود راهی را رفت که پیش پای آدمهای قصه‌هاش می‌گذاشت.

برخلاف «ژان پل سارتر» - که صادق از او خیلی متأثر بود - که همواره در خلاف جهت آدمهای قصه‌هاش راه می‌رود وقتی آن عزیزمرك و خودکشی را نقطه پایان قصه‌هاش میکرد؛ راستی هم شیشه‌های خانه‌اش را بخار گرفته بود. دنیای این حال و روز وافق را نداشت. اگر کسی هم بخواهد مرگ را انتخاب کند، نباید مثل لاشه‌ای بی سروصدا در يك گوشه و گودال بیفتد و از یادها فراموش شود. تو در داستان «علی» را وا - داشته‌ای که مثل يك چیز سوت و کور توی سیلاب سقوط کند. و می‌بینی که تنها اثر مرك «علی» این است که دو تا مادر در خانه‌های جدا جدا ماتم بگیرند.

آخرین جملات را نقل میکنم: تمام شهر از شادی و سرور آکنده بود. بجز آن دو خانه که در آنها غبار غم پراکنده بود. راستی تو نمی‌توانی به چیز دیگری جز سیاهی و سرنوشت شوم و تغییرناپذیر بیندیشی؟ آن هم بالحنی احساساتی و بیانی توأم با افکار «رمانتیک شاعرانه».

اگر «شها» دچار سرطان است و مرگش حتمی است ، این دیگر چه حماقتی است که «علی» پس از مرگ مرتکب میشود و به جای آنکه در فکر هزاران «شهای دچار سرطان» دیگر باشد، اینقدر اسیر احساسات غم انگیز میشود که بکلی خود را می بازد و گپیچ و منگک از سر قبر بر می خیزد و راه می افتد و فراموش میکنند که پل رودخانه شکسته است و ناگهان می افتد توی سیلاب و غرق می شود.

قهرمان داستان - که تازه کلاس هفتم را شروع کرده - چطور شد که حرف دیگری نیافت (جز جمله مشهور نویسنده عزیز هادی صداقت رحمه الله و طاب ثراه !) که روی قبر «شها» بنویسد؟

فریدون عزیز، من در استعداد توشکی ندارم. تعارف هم نمیکنم. باور کن همین قصه ابتدائی تو نشان میدهد که چیزی در چنته داری. اما اگر میخواهی نشان بدهی که «شیشهها را بخار گرفته» باور کن که این راهش نیست که اسیر دست و پا بسته يك مشت احساسات زودگذر جوانی بشوی و «صادق وار» بنویسی و دوسه مقاله هم «لامارتین» چاشنی سخت بکنی و هر آنچه را که در دور و برت و در افقهای دور اتفاق می افتد ، فراموش کنی و بشوی يك خیال پرداز نومید و بدبین. البته يك بدبین بسیار سطحی .

این را هم نمیگویم که خوشبین و خوشباور میان تهی و نزدیک بین باش و هنگامی که خودت نانی در سفره داری، دست به دعا بردار که : « ماشاءاله ، ماشاءاله ، امروزه روز دیگر مردم سعادت مندی روی کره ارض زندگی میکنند و دیگر نشانی از آن میلیون ها شکم گرسنه مثلا در هندوستان باقی نمانده است. این خوشبینی ابلهانه و مسخره را میدانیم که باید دور انداخت .

به هر حال امیدوارم که سخن من رنجشی تولید نکند و تو آثار خوبی بنویسی و « آدینه » را با آنها زینت دهی با سلام .

صاد -

معن کامل نامه در مهد آزادی «آدینه» ی شماره ۹ چاپ شده است .